

داستان های مثنوی
با نشر روان
مهدی سیاح زاده

داستان شخص خفته ای که در دهانش
مار رفته بود

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

دشمنی عاقلان زین سان بُود

زهر ایشان ایتهاج جان بُود

۱۹۳۰/۲

داستان شخص خفته ای که در دهانش مار رفته بود

(دفتر دوم از بیت ۱۸۷۸)

شخص دانایی نشسته بر اسب، ماری را دید که بر دهان شخص خفته ای می خزید. کوشش کرد خود را به او برساند و مار را بگیرد، اما فرصت این کار را نیافت و مار به دهان شخص خفته فرو رفت. از آنجایی که سوارکار انسان خردمندی بود، فوراً با تازیانه ی خود چند ضربه به خفته زد، بطوری که او از خواب جهید و از وحشت سوار و شلاق او، پا به فرار نهاد. اما سوار او را رها نکرد و با ضربه ی تازیانه او را به سوی درخت سیبی کشاند که در همان نزدیکی بود. زیر درخت پر بود از سیب های گندیده. سوار به او دستور داد از سیب پوسیده بخورد. به دستور سوار، مرد بیچاره از ترس، سیب های گندیده را می خورد فریاد می زد:

ای سرور من، من چه کار خطایی نسبت به تو کرده ام که این چنین در حقم ظلم و ستم روا می داری؟ اگر در اصل قصد کشتن مرا داری، با شمشیر خود خونم را بریز و مرا اینقدر رنج و عذابم نده. کاش تو را هرگز ندیده بودم. این چه بلیه ای است که گرفتارش شده ام. چه ساعت شومی بود، آن لحظه که تو مانند اجل بر من نازل شدی. خدایا جزای او را به تو واگذار می کنم، تو خود انتقام مرا از این سنگدل بگیر.

او همچنان که سیب پوسیده را می خورد، مدام سوارکار را نفرین می کرد. اما ضربه های تازیانه سوارکار به او امان نمی داد. ناگزیر چنان از آن سیب های پوسیده خورد که از دهانش بیرون می زد. در این زمان سوار دستور داد در بیابان بدود. او نیز در حالی که تنش از تازیانه سخت مجروح شده بود از بیم شلاق، به سرعت می دوید. گاهی می افتاد و با ضربه های شلاق به سرعت بلند می شد و به دویدن ناخواسته ادامه می داد. در همین حال معده اش از سیب های پوسیده، آماسیده شد.

این دویدن تا هنگام شب ادامه داشت. سرانجام فشار دویدن و آماس سیب های گندیده، سبب شد که یکباره به

زمین بیافتند و به شدت استفراغ کند. همراه سیب های پوسیده و ترش شده، مار از دهان او بیرون جهید. وقتی مرد مار را دید، تازه به علت آن رفتار به ظاهر خشن سوارکار پی برد و در مقابلش به سجده افتاد و گفت: ای جانم فدای تو، تو جبرئیلی یا ولی خداوندی؟ نمی دانم، هر کی هستی، تو به من مرده جان بخشیدی. تو مانند مادرها، که فرزند خود را با عشق و محبت می طلبند، بودی و من مانند خران از تو گریزان بودم. چه لحظه ی مبارکی بود که تو بر من ظاهر شدی. خوشا به حال کسی که با تو دمساز باشد و تو را همواره ببیند. ای بزرگوار، مرا به خاطر یاوه هایی که به تو گفتم ببخش. ای سرور نیکو کاران، آنچه گفتم به خود مگیر زیرا من نبودم، جهل من بود که آن یاوه را می گفتم. اگر کمترین اطلاعی از این کار بزرگوارانه تو داشتم، چگونه می توانستم آن سخنان زشت را به تو بگویم؟

عفو کن ای خوب روی و خوب کار

آنچه گفتم از جنون اندر گذار

گفت: اگر من گفتمی رمزی از آن

زهره ی تو آب گشتی آن زمان

گر تو را من گفتمی اوصاف مار

ترس از جانت بر آوردی دمار

۱۹۰۸/۲

شرح مختصر نمادها و رمزها

مولوی از هشدار دادن به انسان برای کشتن نفس، خسته نمی شود. در اکثر داستان ها این موضوع را پیش می کشد که نفس بزرگترین دشمن کمال انسان است. از دید او یک دشمن اصلی، و فقط یک دشمن مقابل انسان و تکامل اوست و آن هم نفس اماره است. در ادامه ی داستان پیش (موسی و شبان) نیز پس از ذکر مثال هایی در این زمینه، نتیجه می گیرد که بهترین راه رهایی از این بلای عظیم، پیوستن به «عیسی نَفَسان» است. سرسپردگی به اولیاء و راهنمایان کمال یافته است که دَم شان مانند دَم عیسی حیات بخش است. گرچه راه این برگزیدگان ابتدا رنج آور است، باید زحمت بکشی، باید از بسیاری از لذات چشم پوشی، باید تمایلات خود را سرکوب کنی. اما بی تردید، این رنج برای تو گنج بار

خواهد آورد. مولوی این جا برای صدق بیان خود همین داستان «شخص خفته ای که مار در دهانش رفته بود» را نقل می کند.

در این داستان، شخص خفته سمبل انسان ناآگاهی است که بیشتر ظاهر قضایا و رخداد های زندگی را می بیند و از مصلحت آن آگاه نیست. بسا حوادثی که در آغاز رنج آور است، اما آینده ای مبارک و میمون دارد. شخص سوار، نماد پیر و مرشد کامل است که گرچه رفتار خشونت بار او ظاهراً اسباب رنج و درد را برای سالک فراهم نمود، سرانجام مار بلا و آفت و ناآگاهی را از دهانش بیرون کشید و درمانش کرد. این است که دوستی و حمایت عاقلان، اگر مانند زهر تلخ است، نتیجه ی شیرین به بار می آورد و دوستی و حمایت ابلهان اگر هم شیرین و لذت بخش است، رنج و درد و نابودی می زاید.

دشمنی عاقلان زین سان بُود

زهر ایشان ابتهاج^۱ جان بُود

^۱ - ابتهاج: شادمانی.

داستان شخص خفته ای که در دهانش مار رفته بود

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

دوستی ابله بُود رنج و ضلال^۱

این حکایت بشنو از بهر مثال

۱۹۳۰/۲

و با این دو بیت، پلی می زند به داستان بعدی. (اعتماد کردن بر

تملق خرس)

^۱ - ضلال: گمراهی.